

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

نویسنده: گرامی یاد احمد قاسمی – بازتاب و ارسال: همایون اوریا

۳۰ اپریل ۲۰۲۳

جامعه شناسی

(۱۹)

طبقات اجتماعی – ملت فرانسه در قرن ۱۷ و ۱۸ نیز تقریباً همان سازمان اجتماعی دوره فئودالیت را حفظ کرده بود. در اثر رونق صنعت و تجارت، طبقه بورژوا به وجود آمده و از لحاظ اقتصادی دارای اهمیت فراوان بود. اما این اهمیت اقتصادی هنوز نتوانسته بود به او مقام اجتماعی بدهد، یعنی او را یک طبقه خاص بشناسد، ملت فرانسه در قرن ۱۸ همچنان به سه طبقه تقسیم می شد:

۱ – **روحانیان**: این اشخاص که کارشان فقط دعا خواندن بود. نظر به این که این طبقه هم دارای نفوذ مادی و هم دارای نفوذ معنوی بود، مقتدرترین طبقه اجتماعی محسوب می شد.

افراد طبقه روحانیان املاک و موقوفات فراوانی داشتند که یک پنجم تمام زمین فرانسه را فرا گرفته بود و عوائد آنها از صد میلیون لیور می گذشت. به علاوه، از اراضی مردم عشریه می گرفتند که میزان آن نیز از صد ها میلیون لیور تجاوز می کرد، به طوری که مجموع عوائد سالیانه این طبقه از ۳۰۰ میلیون لیور در سال (در قرن ۱۷) متجاوز می شد.

در میان خود روحانیان هم طبقه بندی به عمل آمده بود و این عوائد در حقیقت همگی در حلقوم روحانیان بزرگ می ریخت و روحانیان کوچک غالباً به قدری فقیر بودند که در انقلاب فرانسه بعضی ها با انقلابیون همدست شدند. طبقه روحانیان همیشه دو نفر به عنوان نمایندگی خودش انتخاب می کرد و آن دو نفر نزد شاه در حکم وزراء بودند و در کارهای دولتی مداخله می نمودند. پس می بینیم که روحانیان با اعیان و اشراف هیچ فرق نداشتند، غیر از این که دارای نفوذ روحانی هم بودند. غالباً مالیات ها و عوارض بر این دو طبقه تعلق نمی گرفت.

۲ – **نجباء**: این ها همان سینیور ها و شاهزادگان قدیمی بودند که املاک بزرگ را در دست داشتند و از محل آنها گذران می نمودند و از پرداخت مالیات ها معاف محسوب می شدند.

پیدا شدن طبقه بورژوازی و بسط صنعت و تجارت ایجاب می کرد که از قدرت این طبقه کاسته شود، اما این ها مقاومت می نمودند و منافع خودشان را بر مقتضیات محیط تحمیل می کردند، مثلاً هنوز حقوق راهداری و عوارض خاصی می گرفتند و بیگاری بر رعایا تحمیل می نمودند.

این ها هیچ کاری نداشتند و چون صنعت و تجارت طبق نظریات دوره فئودالیت پست شمرده می شد، به صنعت و تجارت نمی توانستند مشغول شوند و اگر مشغول می شدند، نجابت از آنها سلب می گردید. اما در عوض مشاغل مهم دولتی از قبیل فرماندهی ارتش و وزارت و سفارت و حکومت و غیره نصیب آنها بود. نجبای مقتدر زیر فرمان شاه نمی رفتند و چنان که دیدیم، مقررات دولتی را به هیچ می گرفتند و کار اختلاف آنها با شاه به جایی کشید که لوئی ۱۴ مجبور شد جداً با آنها به مجادله پرداخته، ۳۵۰ نفر شان را اعدام کند.

۳ - طبقه سوم: طبقه سوم به توده مردم گفته می شد، یعنی هر کس که در جزو نجباء و روحانیان نبود، هر کس که کار می کرد. همان طور که گفته ایم، پس از رونق گرفتن صنعت و تجارت یک طبقه نیرومندی از کارخانه داران و بازرگانان به وجود آمده بود که تأثیر بزرگی در اجتماع داشتند و در حقیقت در مقابل طبقه نجباء واقع شده بودند، اما هنوز اجتماع حاضر نشده بود آنها را به رسمیت بشناسد و در سازمان خود محل خاصی برای آنها قائل شود، بلکه آنها را در جزو مردم طبقه سوم و بدون حقوق به شمار می آورد.

ادباء و شعراء و اطباء و روشنفکران و اعضای ادارات عموماً در جزو این طبقه بودند. کارگر ها و زارعین در پائین طبقه سوم قرار داشتند.

تمام مالیات ها و عوارض از طبقه سوم گرفته می شد و زارعین که اکثر جمعیت را تشکیل می دادند، مجبور بودند که بیگاری را هم تحمل کنند.

به طور تقریبی می توان گفت که ۷۵ صدم عاید ناچیز زارع به عناوین گوناگون به صاحب ملک و به کلیسا و دولت پرداخته می شد. آمار تقریبی طبقات مذکور در قرن ۱۸ به شرح ذیل بود:

عده روحانیون: ۱۳۰۰۰۰ نفر

عده نجباء: ۱۴۰۰۰۰ نفر

عده طبقه سوم: ۲۵۰۰۰۰۰

۲۹. شاه و بزرگان:

ملت هائی که مدت متمادی در زیر فشار استبداد واقع می شوند، بت پرست بار می آیند و خدایان چوبی به نام های گوناگون ساخته و به آنها روی می آورند و تضرع می کنند که "ما را محافظت کنید، منجیان ما باشید.... طبیعت فریاد می کند که ای بشر بدبخت، خودت را نجات بده، ولی آن قدر مشت ستم بر سر این بشر کوفته اند که گوش او غالباً شنوا نیست.

در کشور فرانسه مخصوصاً در قرن های ۱۷ و ۱۸ رونق صنعت و تجارت باعث شد که بر تجمل زندگانی اعیان و اشراف افزوده شود که پیدایش مرکزیت دولتی موجب گشت که استبداد پادشاهان بر اجحاف سینیور ها افزوده گردد. این کاخ عظمت که بر روی سینه ملت برپا شده بود، هر روز بلند تر و مجلل تر می گشت و نفس ملت را شدید تر می گرفت.

دوره سلطنت لوئی ۱۴ دوره بحبوحه این عظمت و آغاز بدبختی و نفس شدید ملت فرانسه بود. اعیان و ملکداران بزرگ در مرکز جمع شده بودند و کار مهمی جز تهیات مهمانی، شکار و جمع مترس ها و متملقان درباری نداشتند و تمام ثروت مملکت را برای این مشغولیت ها مصرف می کردند، به طوری که داستان این عیش و نوش ها و این مترس بازی ها موضوع کتب های جداگانه ای قرار گرفته است.

ما برای مثال می‌گوئیم که مادام دوپمپادور سوگلی لوئی ۱۵ تقریباً ۷ یا ۸ میلیون لیور برای ساختمان هایش، ۴ میلیون لیور تئاتر و جشن هایش، یک میلیون فقط برای یکی از مسافرت هایش خرج کرد.

یکی از منزل های این خانم که پادشاه برای او ساخت، بر روی شن بنا شده بود و ۱۲۰ پا برای پی گذاشتن آن حفر کرده بودند. ساختمان این منزل ۲.۵ میلیون لیور تمام شد و مردم حتی تا شش میلیون هم گفتند.

هر خانواده بزرگی که دچار خسارت می‌شد، و یا وصلت می‌کرد، مبلغ گزافی از پادشاه می‌گرفت، زیرا که می‌گفتند که خانواده های بزرگ باعث رونق و آبروی سلطنت اند. پادشاه این پول را مثلاً به فلان وزیر حواله می‌داد. صاحب حواله نزد وزیر می‌رفت، وزیر می‌گفت خزانه خالی است و حق هم با او بود. صاحب حواله اصرار می‌کرد و تهدید می‌نمود تا بالاخره وزیر مجبور می‌شد از هر جا هست پول پیدا کند، یا اقساط قرض دهندگان را به تأخیر بیندازد. در اثر این ولخرجی ها و پول هائی که در جنگ های لوئی ۱۴ به مصرف رسید، وقتی که او مرد و دولت فرانسه دو میلیارد قرض داشت و جانشین او در عرض بیست سال با آن که جنگی نکرد، ۷۵۰ میلیون دیگر بر آن قرض ها افزود. خونخواری بزرگان و پادشاهان به حدی رسید که میان مردم انتشار پیدا کرد که لوئی ۱۵ برای این که خوش جوان بشود، با خون بشر شست و شو می‌کند و مخصوصاً خون دختر های خوشگل را ترجیح می‌دهد. یک روز که پولیس ولگرد ها را جمع آوری می‌کرد، مردم در اثر این تصور جمع شده و شورش را راه انداختند. از آن به بعد دیگر لوئی ۱۵ جرأت نکرد به پاریس بیاید و در ورسای اقامت گزید.

لوئی ۱۵ در جنگل های اطراف ورسای به سر می‌برد و حتی عشق های خودش را در پناه جنگل ها پنهان می‌کرد. در یکی از سال های قحطی که لوئی ۱۵ مانند معمول در جنگل مشغول شکار بود، به دهقانی که تابوتی بر دوش گرفته بود برخورد و از او پرسید: "این تابوت را به به کجا می‌بری؟"، جواب داد، - به فلان محل. برای مرد یا زن؟ - برای مرد. از چه مرضی مرده است؟ - از گرسنگی. بعد از مرگ لوئی ۱۵، در حقیقت فرانسه تابوت سلطنت مطلقه شده بود.

۳۰. باستیل:

یکی از نویسندگان فرانسه می‌گوید: "وقتی که پادشاهان بر روی چیزی غیر از رذالت بشری تکیه نمی‌نمایند، برای آنها دشوار است که خود شان را حفظ کنند"، زیرا که پادشاهان مستبد چون بر روی اراده و رضایت ملت متکی نیستند، برای لگام کردن وی چاره ای جز اتکاء به زور ندارند و اتکاء به زور فقط به وسیله اشخاص فرومایه و کسانی که احساسات پاک آنها کشته شده است، میسر خواهد بود. اگر دربار پادشاهان مستبد، از دلقک ها، از متملق ها، از زندانبان ها، از میرغصب ها و سائر مزدورانی که مثل سگ شکاری، دهان به هر صیدی آلوده بکنند، احاطه نشده باشد، هرگز تخت سلطنت آنها استوار نخواهد ماند.

دربار فرانسه قبل از انقلاب هم مجمع این گونه عناصر بود و زندان های فرانسه مظهر استبداد و رذالت آنها به شمار می‌رفت. روزی که خبر خراب شدن باستیل که مشهور ترین این زندان ها بود، به لوئی ۱۶ پادشاه فرانسه رسید، چند لحظه در فکر فرو رفت و این پیشامد را واقعه دشوار و بسیار ناگواری دانست، زیرا می‌دانست که ابهت او و قدرت سلطنتش تا حدی وابسته به این زندان است، و از همین جهت تا موقع وقوع این حادثه، هیچ وقت حاضر نشد عملیات زندان را نقض کند تا مبدا از اهمیت آن کاسته شود و ترس مردم بریزد.

علاوه بر این که سینیور ها در طبقات زیرین قصر های خود شان سیاه چال هائی برای مردم بیچاره داشتند، در فرانسه قرن هجدهم تقریباً ۲۰ باستیل بود و در ۱۷۷۹ در پاریس تقریباً ۳۰ زندان وجود داشت که ممکن بود اشخاص را بدون

محاکمه در آن جا ها زندانی کنند. این زندان ها را در آخر عهد لویی ۱۴ به متعصب ترین کشیش ها واگذار کردند و آنها انواع وسائل عذاب را در این زندان ها جمع آورده بودند و هر کس را که کم ترین فکر آزادی نشان می داد، به عناوین مذهبی در سیاه چال های زندان مورد شکنجه قرار می دادند. این کشیش های متعصب به قدری محبوسین را عذاب می دادند که شرح آنها با فساد شبیه می شود، سیاه چال های این زندان ها به طوری پر از حشرات و حیوانات موزی بود که گاهی محبوسی که از آنها خارج می شد، گوش یا دماغ آنها را موش ها خورده بود، این کشیش های " دیندار " زن ها را هم به این زندان می کشاندند و گاهی هم آنها را باردار می کردند! این کشیش های " درستکار " محبوسین مرده را به نام های دروغین در قبرستان مخصوص خود شان دفن می کردند تا هم جنایات خود را بپوشانند و هم بر تعداد مرده های خود بیفزایند.

بازرسی زندان با یک نائب پولیس بود که گاهی برای غذای زندانیان به زندان می آمد. این شخص از اوضاع زندان هیچ اطلاعی نداشت و احتمالاً او فقط برای حفظ ظاهر بود، مدت یک قرن بود که مدیریت زندان را به خانواده ای از اعیان واگذار کرده بودند و برای این که به نجابت این خانواده لطمه وارد نیاید، لازم می آمد که زندان ها باقی بمانند. از این جهت هر روز به یک دسته جدید می پریدند تا زندان ها را پر نگه دارند.

یکی از رسوم های آن زمان صدور اوراق سفید مهر بود، به این معنی که اوراق سفیدی با مهر وزیر یا پادشاه به اشخاص داده می شد و آنها به موجب آن می توانستند هر کس را که می خواهند به زندان ببندازند. این سفید مهر ها عموماً به حکام و کشیش های عالی مقام، پدر هائی که می خواستند پسران شان را حبس کنند، به زن های خوشگلی که می خواستند شر شوهر را از سر خود شان بکنند، داده می شد و گاهی به فروش می رسید و این عمل، یکی از محل های درآمد شده بود، به طوری که یکی از وزرای لویی به تنهائی ۵۰۰۰۰ سفید مهر صادر کرد، یکی از مؤرخان می نویسد: "هیچ وقت آن قدر اسراف از عزیز ترین گنجینه بشر، یعنی آزادی، به عمل نیامد".

داستان لاتود - یکی از موضوعاتی که افکار ملت فرانسه را در قرن ۱۸ به خودش جلب کرد، واقعه "ژان هانری لاتود" (۱۷۲۵ - ۱۷۰۵) بود. این شخص چون مورد بی مهری مادام دوپمپادور، سوگلی لویی، واقع شد، مدت ۳۵ سال در زندان های مختلف به سر برد. این شخص آدم پرحرارت و وحشتناکی بود که هیچ چیز نمی توانست او را رام کند، صدایش دیوار ها را می لرزاند، دل جوانش غلبه ناپذیر بود، بدنش گوئی ساخته از آهن و خراب نشدنی بود که در تمام این زندان ها مقاومت کرد و فرسوده نشد. در یکی از زندان ها بدن این شخص را شپش ها خورده بودند - به معنای واقعی کلمه خورده بودند - این شخص غالباً از گرسنگی زوزه می کشید، ولی صدایش از آن فراموش خانه ها به گوش کسی نمی رسید.

چیزی که بر جرم مادام پمپادور و آن دستگاه استبداد می افزاید، اینست که این شخص عجیب دو بار از زندان گریخت و هر دو دفعه خودش را بروز داد. دفعه اول از محلی که پنهان شده بود به مادام دوپمپادور کاغذی نوشت و او دستور داد که دو مرتبه او را بگیرند و به زندانش ببندازند. دفعه دوم به ورسای رفت و خواست با شاه حرف بزند، به اطاق کفش کنی هم رسید، اما مادام دوپمپادور باز هم دستور دستگیریش را صادر کرد و با این عمل ثابت نمود که از طبقه نجاست!

اتفاقاً لاتود در مرتبه دوم که به زندان افتاد، یادداشتی برای کسی نوشت و به وسیله کلیددار زندان به بیرون فرستاد، کلیددار مست بود، آن را گم کرد. کاغذ به دست زنی افتاد، آن را خواند، لرزید، اما گریه نکرد و به جای گریه، به اقدام پرداخت. این زن "مادام لوگرو" بود. زن فقیری که از خیاطی گذران می نمود.

مادام لوگرو تصمیم گرفت که به هر قیمتی که شده این زندانی را نجات بدهد، مدت سه سال متوالی این تصمیم را دنبال کرد، پیش هر کس که لازم بود رفت، پدرش مرد، مادرش مرد، کار کوچکش از دستش رفت، اقوامش ملامتش کردند، به وجه ناشایستی مورد سوء ظن قرار دادند، چند بار نزدیک بود به زندان بیفتد، اما او از پای نه نشست و باز هم برای رهایی زندانی تلاش کرد و عملیات خودش را که از طبقه سوم بود، در تاریخ در مقابل عملیات مادام دویمپادور که سرگل طبقه اول بود، قرار داد.

بالاخره در اثر این تلاش ها یکی از درباریان سه مرتبه در این موضوع با لوئی ۱۶ صحبت کرد. ولی او هر سه مرتبه از رهایی لاتود خود داری نمود، زیرا که می خواست آبروی باستیل حفظ شود! بالاخره لوئی ۱۶ در سال ۱۷۸۴ ناچار شد که فرمان رهایی لاتود را امضاء کند و چند هفته بعد فرمانی صادر کرد که دیگر هیچ کس را حبس نکنند، مگر با ذکر دلیل و تعیین سریع مدت و این فرمان اخیر مخصوصاً بهتر نشان داد که آزادی مردمان فرانسه تا چه درجه دستخوش هوی و هوس این و آن بوده است.

شرح حال لاتود فقط نمونه ای از زندگانی زندانیان باستیل است. نام باستیل نه تنها در فرانسه، بلکه در اروپا مشهور بود و مظهر استبداد محسوب می شد. از این جهت وقتی که پرچم انقلاب را بلند کردند، با آن که در آن موقع عده زندانیان باستیل زیاد نبود، در اول روی به سمت باستیل آوردند و این پناهگاه ابهت استبداد را از پای افکندند.

ادامه دارد